

امریکا به طور سنتی خواهان وجود مجران در مناطق استراتژیک است

به گزارش فارس، پایگاه اینترنتی ولترنت در مقاله‌ای تحلیلی به قلم تیریو گرازیانی که در ادامه خواهد آمد، چشم‌اندازی ژئوپلتیک را، به‌عنوان کلیدی برای فهم رابطه بین استراتژی جهانی ایالات متحده و وجود نیروهای امریکایی در افغانستان ارائه می‌کند و نفوذ ایالات متحده در منطقه اوراسیا با تاکید ویژه بر منطقه آسیای مرکزی که در متن منافع ژئوپلتیک ایالات متحده به‌عنوان نقطه حساس اوراسیا در نظر گرفته شده مورد بررسی قرار می‌دهد. در اینجا برای شناخت بازیگران واقعی در صحنه افغانستان از معیارهایی مشخص استفاده شده که به طور کلی در مطالعات مرتبط با ژئوپلتیک و روابط بین‌الملل به‌کار برده می‌شود.

گرازیانی در قسمت اول مقاله خود به بررسی مشخصات اصلی نامزدهای بالقوه که آنها را برای پرداختن به مسئله مواد مخدر در افغانستان واجد شرایط می‌کند پرداخته و می‌نویسد: در این بین نقش ویژه‌ای به ایران، روسیه و چین محول شده است. به هر حال، به‌خاطر رابطه مستقیم میان استراتژی امریکا در اوراسیا و ثبات در افغانستان مورد اخیر تنها می‌تواند در چارچوب روندی که ضامن یکپارچگی اوراسیا باشد به طور کامل به دست آید.

وی بر بررسی دقیق سیاست امریکا مبنی بر تحت نفوذ قرار دادن و محاصره اوراسیا تاکید کرده و می‌نویسد: به این منظور علاوه بر این که اجتناب از پیش‌دآوری ایدئولوژیک و در عین حال راستگویی خردمندان در مورد مسئله تولید مواد مخدر در افغانستان و مسائل بین‌المللی مربوط به آن لازم و مفید است، باید که چارچوب ژئوپلتیک آن (حتی در

ابعادي گسترده‌تر) مشخص شده و همچنین جهت وضوح بیشتر، برخی از مفاهيم که معمولاً قابل درك فرض شده و به‌طور گسترده‌اي مطرح شده‌اند.

- منافع امريكا در بي‌ثباتي منطقه نهفته است

وي در همين رابطه با تاكيد بر اين كه بي‌ثباتي آسياي مركزي تامين‌كننده منافع امريكا است، توضيح مي‌دهد كه با در نظر گرفتن بازيگران مهم جهاني يعني ايالات متحده، روسيه، چين و هند و موقعيت جغرافيايي آنها كه در دو منطقه مشخص امريكا و اوراسيا قرار دارند و مهم‌تر از همه روابط آنها در رابطه با قدرت و استراتژي جغرافيايي جهان و ساخت افغانستان همراه با قفقاز و جمهوري‌هاي آسياي مركزي منطقه وسيعي است كه بي‌ثباتي آن مزايائي را براي ايالات متحده به‌عنوان تنها بازيگر ژئوپولتيك فرامنطقه‌اي دربر خواهد داشت. به‌خصوص بي‌ثبات‌سازي اين منطقه بزرگ حداقل سه فرصت ژئوپولتيك و ژئواستراتژيك در اختيار امريكا خواهد گذاشت:

الف- نفوذ فزاينده در منطقه اوراسيا.

ب- سياست تحديد نفوذ روسيه.

ج- ايجاد جراحتي تازه در منطقه اوراسيا.

- اوراسيا اصلي‌ترين مسير توسعه‌طلبي امريكا است

تحليلگر سايت ولترنت در ادامه تشریح سياست توسعه طلبانه امريكا، اوراسيا را اصلي‌ترين راه در اين زمينه دانسته و مي‌نويسد: همان‌طوري كه هنري كسينجر خاطر نشان کرده است، ملت دو اقيانوسي ايالات متحده، جزيره‌اي بيرون از قاره اوراسيا محسوب مي‌شود. از نقطه نظر ژئوپولتيك اين منطقه ويژه به عنوان اصلي‌ترين مسير توسعه‌طلبي در زمين براي امريكا تعيين شده است. در ابتدا كنترل كل نيم‌كره غربي (امريكاي شمالي و جنوبي) و سپس رقابت براي "تسلط هژموني" (مفهومي است براي توصيف و توضيح نفوذ و تسلط يك گروه اجتماعي بر گروهی ديگر، چنان‌كه گروه مسلط "هژمون" درجه‌اي

از رضایت گروه تحت سلطه را به دست می‌آورد و با "تسلط داشتن به دلیل زور صرف" فرق دارد.) در گستره اروپا، آفریقا، آسیا بوده که باید گفت نیم‌کره شرقی محسوب می‌شوند.

ما این‌طور در نظر می‌گیریم که روند نفوذ ایالات متحده در اوراسیا از شبه جزیره اروپا و با مداخله واشنگتن در مشاجرات داخلی بین ملت‌های اروپایی و امپراطوری‌ها آغاز گردید و در خلال جنگ جهانی دوم ادامه پیدا کرد. البته ارزش یادآوری را دارد که خاطر نشان کنیم در جریان جنگ جهانی اول در آوریل سال 1945 نیروهای به اصطلاح "آزادی‌بخش"، بخش غربی اروپا تا برلین شرقی را تحت اشغال خود درآوردند. از این زمان واشنگتن و پنتاگون اروپا را به مثابه بخش غربی اوراسیا یعنی مرز آمریکا با اوراسیا به حساب آورد. ایالات متحده چنین نقشی را به ملت تحت اشغال ژاپن نیز تحمیل کرده است که قوس جزیره‌ای اوراسیا را نشان می‌دهد. از این منظر می‌توان گفت پیامد حقیقی چنگاندازی ایالات متحده به منطقه اوراسیا جنگ جهانی دوم را به وجود آورد.

نویسنده در پایان قسمت اول مقاله خود به بیان پیشینه تاریخی توسعه‌طلبی آمریکا می‌پردازد: با ابداع برخی بازیچه‌های نظامی جدید مانند "ناتو" (سازمان پیمان آتلانتیک شمالی 1949) و پیمان امنیتی بین استرالیا، نیوزلند و ایالات متحده ("آنزوس" 1951) (پیمان بغداد که بعداً به پیمان سنتو بسط یافت) (سازمان پیمان مرکزی 1959) (سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی 1954)، محاصره نظامی کل منطقه اوراسیا در کمتر از یک دهه کامل گردید.

گام سوم از حرکت طولانی ایالات متحده به سوی قلب اوراسیا که از ناحیه غربی آن شروع شد در سال 1956 و در خلال بحران "کانال سوئز" با پاک‌سازی گسترده فرانسه و از برخی جهات بریتانیای کبیر به

عنوان بازیگران ژئوپلتیک در دریای مدیترانه برداشته شد. در کمتر از یک دهه ایالات متحده به خاطر روابط ویژه بین تل‌آویو و واشنگتن، مهمترین بازیگر در منطقه خاور نزدیک شد. به دنبال این نقش در خاور نزدیک و خاورمیانه، ایالات متحده هم توانست رهبری هژمونیک خود در سیستم غرب را تثبیت و هم دریای مدیترانه را به عنوان نقطه آغاز راهی طولانی که نهایتاً بتواند نیروهای ایالات متحده را به منطقه آسیای مرکزی برساند، قلمداد کند. نفوذ ایالات متحده در منطقه اوراسیا هم‌چنین در بخش‌های دیگر ژئوپلتیک نیز میسر شد. به ویژه در قسمت جنوب شرقی آسیا (کره، 1953-1950، ویتنام از 1960 تا 1975). منطبق بر استراتژی ایالات متحده که هدف آن تسلط در نیم‌کره شرقی بود، واشنگتن در سطوح دیپلماتیک نیز تلاش کرده و در این مسیر توجه خود را بر پکن متمرکز ساخت. با به وجود آمدن محور واشنگتن-پکن که هم‌زمان کسینجر و نیکسون (1971-1972) آن را در سر پروراندند، ایالات متحده توانست به تشدید شکاف موجود میان چین و اتحاد جماهیر شوروی درون فضای سوسیالیسم کمک کرده و بنابراین از هرگونه به هم پیوستگی بالقوه بین "دو ریه و مرکز تنفس" آسیا که چین و روسیه بودند، جلوگیری شد. در خلال دهه 70، دو محور اصلی ژئوپلتیک در گستره اوراسیا به رویارویی پرداختند: یکی محور واشنگتن - اسلام‌آباد - پکن و دیگری محور دهلی نو - مسکو.

وی ادامه می‌دهد: به دنبال به قدرت رسیدن امام خمینی در ایران، یکی از ستون‌های اساسی بنای ژئوپولتیک غرب به رهبری ایالات متحده نابود گردید. گرازیانی هم‌چنین ادامه می‌دهد: انقلاب اسلامی در ایران و مداخله نظامی شوروی در افغانستان در میان اتفاقات بسیاری که روابط بین‌الملل را در سال 1979 تحت تاثیر قرار داد این دو موضوع به خاطر نقشی که در برهم زدن معادلات ژئوپولتیک موجود در آن‌زمان بر اساس توازن بین

ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی ایفا کردند از اهمیت اساسی برخوردارند.

وی در ادامه به نقش ایران قبل از وقوع انقلاب اشاره کرده می‌نویسد: استبداد پهلوی می‌توانست به راحتی به‌عنوان سرباز پیاده در دعوی بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی مورد استفاده قرار گیرد و زمانی‌که این رژیم از بین رفت، هم واشنگتن و هم پنتاگون مجبور شدند نقشی جدید برای ایالات متحده در صحنه جهانی ترسیم کنند. ایران جدید که دیگر مستقل و غیرقابل کنترل بود یک چرخش در صحنه شطرنج ژئوپولیتیک منطقه به‌وجود آورد که حتی قادر به ایجاد بحرانی عظیم در ثبات سیستم دوقطبی بود.

به‌علاوه ایران جدید یک قدرت منطقه‌ای علیه ایالات متحده و رژیم صهیونیستی به‌وجود آورد که دارای ویژگی‌هایی (مخصوصاً وسعت جغرافیایی و مرکزیت در منطقه و حکومت مذهبی-سیاسی همزمان آن) جهت رقابت برای کسب هژمونی در خاورمیانه و یا فراتر از آن بود که در تضادی آشکار با منافع آنکارا و تل‌آویو (دو متحد وفادار واشنگتن)، اسلام‌آباد، بغداد و ریاض به سر می‌برد.

به خاطر چنین دلایلی، استراتژیست‌های واشنگتن مطابق سنت دویست ساله خود در رابطه با "ژئوپولیتیک ایجاد آشوب" "صدام حسین" را برای آغاز جنگ علیه ایران تشویق کردند. ایجاد بی‌ثباتی در کل منطقه، به واشنگتن و کشورهای غربی جهت طراحی یک استراتژی طولانی مدت وقت کافی داد و همچنین در این اثنا تضعیف شوروی نیز انجام پذیرفت.

نویسنده سپس به حمایت امریکا از رقبای رژیم‌های طرفدار شوروی پرداخته می‌نویسد: در مصاحبه انجام گرفته با هفته‌نامه فرانسوی لنوول ابزرواتور، زبیگنیو برژینسکی مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور جیمی کارتر فاش می‌سازد که سیا از جولای سال 1979 به‌طور محرمانه در افغانستان تلاش می‌کرده

که رژیم کابل را تضعیف کند که این امر درست پنج ماه قبل از تهاجم شوروی به افغانستان بوده است. در واقع رئیس جمهور در 3 جولای 1979 اولین دستورالعمل حمایت سري از رقبای رژیم طرفدار شوروی در کابل را امضا کرد. درست در همان روز استراتژیست امریکایی متولد لهستان یک یادداشتی به رئیس جمهور کارتر نوشت که در آن توضیح داده بود این کمک می‌تواند موجبات مداخله نظامی شوروی را فراهم آورد. و این دقیقا آن چیزی است که در ماه بعد یعنی دسامبر به وقوع پیوست. در همان مصاحبه برژینسکی یادآوری می‌کند که هنگام تهاجم شوروی به افغانستان وی یادداشت دیگری به کارتر نوشت که در آن عقیده خود را مبنی بر اینکه ایالات متحده فرصت تلافی جنگ ویتنام را دارا است، خاطرنشان ساخته بود.

• منافع غرب دلیل بی‌ثباتی منطقه

به عقیده برژینسکی این مداخله برای مسکو غیرقابل تداوم بوده و به نوبه خود موجب اضمحلال امپراطوری شوروی خواهد شد. در واقع به درازا کشاندن جنگ شوروی برای حمایت از رژیم کمونیست در کابل به تضعیف هرچه بیشتر اتحاد جماهیر شوروی که خود درگیر بحران‌های شدید داخلی شامل بحران‌های سیاسی اداری و اقتصادی اجتماعی بود، یاری می‌رساند. آن‌طور که ما اکنون به خوبی می‌دانیم، عقب‌نشینی شوروی از صحنه افغانستان، زمانی رخ داد که این کشور فرسوده و از لحاظ موقعیت سیاسی و ژئواستراتژیک و اقتصادی به شدت تضعیف شده بود. به واقع باید گفت در کمتر از ده سال پس از انقلاب اسلامی در ایران، کل منطقه صرفاً به خاطر منافع غرب بی‌ثبات شده بود. زوال همه‌جانبه و مهارنشده اتحاد جماهیر شوروی با ماجراجویی در افغانستان تسریع شد و به دنبال آن در دهه نود با فروپاشی فدراسیون یوگسلاوی (نوعی از حکومت حائل بین غرب و بلوک شوروی) توازن قوا به نفع توسعه‌طلبی ایالات متحده در منطقه اوراسیا تغییر یافت.

• دوران تک‌قطبي جهان کوتاه بود

تحليلگر سايت ولترنت با اشاره به فروپاشي شوروي مي‌نويسد: پس از "سيستم دوقطبي" نوع جديدي از فضاي ژئوپولتيك آغاز شد. آنچه "لحظه تك قطبي بودن" نام گرفت كه در آن ايالات متحده "يكه‌تاز ميدان" طبق تعريف وزير فرانسوي "هوبرت ودرين" گرديد.

با اين‌حال سيستم جديد تك قطبي مدت كوتاهي حاكم بود و در حقيقت در آغاز قرن 21 با ظهور روسيه به عنوان يك حريف استراتژيك در مسائل جهاني هم‌زمان با شكل‌گيري چين و هند دو غول آسيايي به عنوان قدرتهاي استراتژيك و اقتصادي پايان پذيرفت. در سطح جهاني نيز ما بايد رشد برخي از كشورهاي امريكاي لاتين مانند "برزيل" و "ونزوئلا" را در نظر بگيريم. روابط بسيار مهم اين كشورها با چين و روسيه و ايران ارزش استراتژيك پيدا کرده و شكل اوليه يك سيستم چند قطبي را نويد مي‌دهد كه دو ستون اصلي آن مي‌تواند اوراسيا و كشورهاي بومي امريكاي لاتين باشد.

گرازياني در ادامه مي‌افزايد: افغانستان به خاطر مشخصات جغرافيايي خود و هم‌جواري با اتحاد جماهير شوروي (كه ملتهاي همسايه آن شامل "تركمنستان"، "ازبكستان" و "تاجيكستان" آن موقع جزو اتحاد جماهير شوروي بودند) و به خاطر گروه‌هاي قوميتي گوناگون كه جمعيت آن را تشكيل داده‌اند و تنوع فرهنگي و مذهبي، براي واشنگتن قسمت مهمي از آنچه را "منحني بجران" ناميده شده نمايش مي‌دهد. دام افغانستان براي شوروي به‌خاطر دلايل واضح ژئوپولتيك و ژئواستراتژيك انتخاب گرديد.

از نقطه نظر ژئوپولتيك افغانستان آشكارا نماينده منطقه بجران است كه از زمان بسيار كهن عرصه تاخت و تاز ميان قدرتهاي بزرگ بوده است.

وي در همین زمینه اضافه مي‌کند: منطقه‌اي که اکنون توسط حکومتي که به‌وسيله نيروهاي ايالات متحده شکل گرفته، اداره مي‌شود و "جمهوري اسلامي افغانستان" نامگذاري گرديده است اما به طور سنتي طوايف "پشتون" مسلط بر ساير گروه‌هاي قوميتي (تاجيک‌ها، هزاره‌ها، ازبک‌ها، ترکمن‌ها و بلوچ‌ها) بوده‌اند. تاريخ آن توسط وقايع گسترده‌تري شامل تعامل و جنگ‌هاي طولاني مدت ميان سه همسايه که موقعيت‌هاي بزرگ ژئوپولتيک داشته‌اند درهم تنيده شده: "امپراطوري مغول"، "خوانين ازبک" و "امپراطوري ايران".

در قرون 18 و 19 وقتي که افغانستان تحت حاکميت سلطنتي اداره مي‌شد اين منطقه به خاطر رقابت و درگيري ميان بریتانیاي کبير و امپراطوري روسيه براي کسب برتري در آسياي مرکزي که به "بازي بزرگ" معروف شد، موقعيتي استراتژیک پيدا کرد.

امپراطوري برّي روسيه در تلاش‌هاي خود براي دسترسي امن به اقيانوس هند و هندوستان و چين با منافع امپراطوري دريائي بریتانيا تضاد پيدا کرد که به نوبه خود خواهان دستيابي به گستره اوراسيا بود و هند را به‌عنوان پايگاه اول در جهت شرق به سمت برمه، چين و تبت و آبگير رودخانه "يانگ تسه" و به سمت غرب، آنچه امروز پاکستان ناميده مي‌شود، تا افغانستان و ايران تا قفقاز، دريائي سياه، بين‌النهرين و خليج فارس. با نزديک شدن به پايان قرن بيستم يکبار ديگر در چارچوب سيستم دوقطبي، افغانستان جبهه‌اي شد که "قدرت بحري" ايالات متحده با يک "قدرت بري" يعني اتحاد جماهیر شوروي رو در روي يکديگر قرار گرفتند.

بازيگراني که رو در روي يکديگر در اين صحنه نبرد قرار گرفتند اساسا شامل نيروهاي شوروي، طوايف افغان و به اصطلاح مجاهدين بود که توسط ايالات متحده، پاکستان و عربستان سعودي حمايت مي‌شدند.

اين صاحب‌نظر امور خاورميانه در ادامه به نقش جنبش طالبان پرداخته مي‌نويسد: پس از عقب‌نشيني

نیروهای شوروی از صحنه شطرنج افغانستان جنبش طالبان بر مبنای حداقل سه فاکتور اساسی به طور فزاینده‌ای نقشی مهم در منطقه به عهده گرفت:

الف- روابط پیچیده با برخی از عناصر سرویس اطلاعاتی پاکستان.

ب- روابط مبهم با ایالات متحده (میراثی که از تماس‌های قبلی میان ایالات متحده و برخی از عناصر جنبش مجاهدین در خلال جنگ افغانستان و شوروی نشأت گرفته بود).

ج- وهابیت به عنوان خط مشی دینی ایدئولوژیک که و ابزاری مستقیم برای منافع عربستان سعودی در راستای پروژه آن برای برخی مناطق. (بوسنی - خاورمیانه، قفقاز و به عبارتی چین داغستان).

• خط‌دهی طالبان توسط بازیگران خارجی

وی در پایان قسمت دوم مقاله خود می‌نویسد: سه عنصری که در بالا ذکر شد به جنبش طالبان اجازه داد از یک طرف به نفوذ و ریشه دواندن در منطقه افغانستان پرداخته و اهمیت فزاینده از لحاظ نظامی (با ایجاد و تحکیم به اصطلاح امکان مقدس) و از جنبه اقتصادی (به عبارت دقیق‌تر کنترل ترانزیت مواد مخدر) کسب کند و از سوی دیگر از تبدیل شدن خود به یک سازمان خودمختار نیز امتناع کرد.

در حقیقت جنبش طالبان به خاطر نفوذ ایالات متحده، پاکستان و عربستان سعودی در آن به عنوان سازمانی محلی شناخته شد که توسط بازیگران خارجی خط‌دهی می‌شود. چنین ملاحظاتی باعث می‌شود که ما از آنچه توسط اوباما و "حامد کرزی" جهت باز کردن باب گفت‌وگو با طالبان و حتی عضویت برخی از آنها در دولت محلی شده درک بهتری داشته باشیم. به علاوه رفتار آشکارا متضاد ایالات متحده (و کرزی) در افغانستان می‌تواند در پرتو نظریه و عملکرد ایشان که خواهان تضعیف دشمن با محول کردن مسئولیت سازمانی به آن بوده و با در نظر گرفتن این حقیقت که ایالات متحده به‌طور سنتی

به دنبال حفظ وضعیت بحران در اینگونه مناطق استراتژیک است می‌تواند توضیح داده شود.

نویسنده در بخش دیگری از مقاله خود می‌نویسد: آنچه که ما امروزه به خوبی می‌دانیم این است که تولید مواد مخدر در افغانستان تقریباً به 40 برابر بیش از زمانی که کشور توسط ناتو اشغال گردید رسیده است.

وی در این باره می‌نویسد: اگر که ما اقداماتی را که توسط نیروهای ایالات متحده با هدف احاطه و تسلط بر مسئله ترانزیت مواد مخدر به کار گرفته شده را در زمینه گسترده‌تر سیاست‌های ژئوپلیتیک ایالات متحده در نظر بگیریم؛ مشاهده می‌کنیم که ایالات متحده و نیروهای ناتو به طور مشخص در حال هدر دادن وقت خود هستند. تولید و توزیع مواد مخدر در قسمت جنوب این کشور کماکان به قوت خود باقی است و همان‌طوری که ما به خوبی می‌دانیم تولید انبوه مواد مخدر در این قسمت به خاطر شرایط جنگی منطقه غیرممکن است. بنابراین ایالات متحده و نیروهای ناتو منافع استراتژیک خود را در شمال این کشور متمرکز کرده و در آنجا راه‌ها و پل‌هایی ساخته‌اند که افغانستان را به تاجیکستان، (راهی که از طریق ازبکستان به روسیه می‌رسد) قرقیزستان و آذربایجان متصل می‌کند.

این روال کار از مقاصد حقیقی پنتاگون و واشنگتن پرده برمی‌دارد که گشودن راهی به روسیه که مبدا آن افغانستان و جمهوری‌های آسیای مرکزی است. در حقیقت ناتو و بقیه نیروهای غرب به دنبال مبارزه حقیقی علیه تولید و ترانزیت مواد مخدر نیستند. وی با غیرواقعی خواندن مبارزه امریکا با مواد مخدر در افغانستان می‌نویسد: در این زمینه مبارزه اعلام شده ایالات متحده و ناتو علیه نقل و انتقال و تولید مواد مخدر در افغانستان بیشتر به حوزه زبان بازی غرب تعلق دارد تا حقیقی ملموس.

• ترانزیت جهانی مواد مخدر

این تحلیلگر مسائل خاورمیانه همچنین معتقد است، مبارزه علیه جنبش طالبان به نظر می‌رسد به وضوح تابع و بنابراین وابسته به استراتژی کلی ایالات متحده در منطقه اوراسیا است.

امروزه این استراتژی مبتنی بر احداث پایگاه‌های نظامی توسط ایالات متحده و متحدین غربی آن در طول مسیری است که از مسکو آغاز شده و از دریای مدیترانه عبور کرده و تا جمهوری‌های آسیای مرکزی امتداد می‌یابد. هدف اصلی چنین پایگاه‌هایی به شرح زیر است:

(الف) جدا کردن اروپا از شمال آفریقا.
(ب) کنترل شمال آفریقا و خاور نزدیک (مخصوصاً منطقه‌ای که شامل ترکیه، سوریه و ایران است - با استفاده از پایگاه "کمپ بندستیل" که در "کوزوو" واقع شده است.)

(ج) سیاست محاصره روسیه و از برخی جهات چین
(د) تلاش برای تقسیم گستره اورسیا به دو بخش
(ه) گسترش "منحنی بجران" تا منطقه آسیای مرکزی (برژینسکی این منطقه را بالکان اوراسیا می‌نامد) (تعریف مشاور اسبق کارتر بیشتر نشان از یک طرح استراتژیک دارد تا شرح واقعی این منطقه).

ایجاد شکاف ژئوپلیتیک در آسیای مرکزی یعنی "زخم‌های تازه" در اوراسیا می‌تواند به خصومت و دشمنی میان بازیگران اصلی در آسیا روسیه و هند و چین منجر گردد و قاعدتا آنها برنده این بازی ایالات متحده خواهد بود.

• منحنی عظیم بجران

وی در ادامه می‌نویسد: علاوه بر تلاش جهت "پاره پاره کردن" اوراسیا در راستای طرح فوق‌الذکر (از دریای مدیترانه تا آسیای مرکزی) شاهدیم که از سال 2008 ایالات متحده می‌تواند بر "مرکز فرماندهی آفریقای ایالات متحده" و البته

محل‌های امنیتی مشترک مربوط به آن در آفریقا تکیه کند، مقرهای نظامی مفید که همچنین در مسیر خاورمیانه و قسمتی از آسیای مرکز قرار داده گرفته‌اند.

• جامعه بین‌الملل یک جامعه غیرواقعی و موهوم است

نویسنده با تأکید بر استفاده درست از مفاهیم جهت درک درست واقعیت می‌نویسد: برای دستیابی به دید و فهم گسترده‌تر از روند پیچیده کنونی که در سطح جهانی در جریان است می‌بایست تعدادی از مفاهیم کلی را که ما به‌عنوان مفاهیم قابل قبول و مشترک در نظر گرفته‌ایم، مورد نقد قرار دهیم.

همانطور که می‌دانید در چارچوب تحلیل ژئوپلیتیک، استفاده درست از مفاهیم، به همان اندازه مسائل مربوط به تشریح واقعیت موجود از طریق نقشه و نمودارها حائز اهمیت است. برای مثال آنچه جهانی شدن نامیده شده فقط یک تعبیر زیبا است برای توسعه‌طلبی اقتصادی ایالات متحده و متحدین غربی که دارای نظام سرمایه‌داری هستند (رجوع شود به کتاب "ژاک ساپا" با عنوان "قرن جدید 21" چاپ پاریس 2008، صفحات 63 و 64) حتی لفظهای مربوط به دفاع از به اصطلاح حقوق بشر و یا ارزش‌های دمکراتیک مشابه که توسط برخی هسته‌های فکری دولت‌ها و یا توسط فعالان ساده حقوق مدنی ابداع گردیده، جانب‌داری استعمارگرایانه ایالات متحده در رسانه‌های جمعی و فرهنگی را نمایان می‌کند، بدون در نظر گرفتن شیوه‌های دیگر زندگی مانند آنچه توسط جوامع غیر غربی بیان می‌شود یعنی بیش از سه چهارم جمعیت جهان. در میان این مفاهیم آنچه که ما باید آن را از دیدگاه ژئوپلیتیک و روابط بین‌الملل مهم بپنداریم چیزی است که به جامعه بین‌الملل مصطلح گردیده است. این اصطلاح جامعه بین‌الملل هیچ معنایی در اصطلاحات ژئوپلیتیک ندارد و در واقع جامعه بین‌الملل یک جامعه غیرواقعی و موهوم است. این، تنها مفهومی نسبی

است که به طور هم‌زمان حاکی از خواست برخی فعالان آرمان‌گرا و جعل صریح تاریخ است.

وي در تشریح دیدگاه خود در خصوص مفهوم جامعه بین‌الملل اظهار می‌دارد: در دنیای واقعی آن‌طور که ما می‌دانیم جامعه بین‌الملل از دولت‌ها، ملت‌ها، افراد و سازمان‌های بین‌المللی که عموماً بر اساس اتحاد هژمونیک شکل گرفته و البته رابطه میان این موارد نیز به وجود آمده است، کلی صحبت کردن در مورد جامعه بین‌الملل حقیقتاً به توضیح غلط‌کنش کنونی قدرت‌های واقعی در سطوح جهانی و محلی می‌انجامد.

با در نظر گرفتن تمرکز بین‌المللی بر تولید مواد مخدر در افغانستان (مسکو 9 و 10 فوریه 2010) که هدف آن یافتن راه‌حلی مشترک برای مساله مواد مخدر افغانستان در متن جامعه بین‌الملل است، ما مانند تحلیل‌گران صادق باید تاکید کنیم که به جای اصطلاح جامعه بین‌الملل صحبت از بازیگران واقعی درگیر در این مسئله (و آنهایی که می‌توانند درگیر باشند) در منطقه افغانستان واقعی‌تر و عملی‌تر است.

• بازیگران اصلی در صحنه افغانستان

گرازیانی سپس به کشورهای که در اوضاع افغانستان تأثیرگذار هستند اشاره کرده و می‌افزاید: به خاطر دلایل تحلیلی بهتر است بازیگرانی که در صحنه افغانستان درگیر هستند را در سه گروه دسته‌بندی کنیم:

"بازیگران خارجی"، "بازیگران منطقه‌ای" و "بازیگرانی که بالقوه می‌توانند در این صحنه ظاهر شوند." بعد از این تقسیم‌بندی به سهولت قادر هستیم برخی از شرایط این شرکا را که می‌توانند در وضعیتی قرار بگیرند که تثبیت کل فضای ژئوپلتیک را رقم بزنند، به طور موثر مشخص کنیم.

بازیگران خارجی: نیروهای ایالات متحده و "ناتو- ایساف" (غیر از ترکیه) می‌توانند به عنوان بازیگران بیرونی در نظر گرفته شوند به خاطر اینکه آنها در این منطقه ژئوپلیتیک ویژه خارجی بوده حتی اگر در مقیاس وسیع در نظر گرفته شوند. بازیگران محلی: از جمله بازیگران محلی که می‌توانیم بر شماریم آنهایی هستند که در زمره همسایگان افغانستان جای می‌گیرند (ایران، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، چین و پاکستان) طوایف، نیروهای شورشی، طالبان و حکومتی که توسط کرزی رهبری می‌شود.

وی در همین رابطه می‌افزاید: از بازیگرانی که در دسته سوم قرار می‌گیرند می‌توان به سازمان پیمان امنیت جمعی، سازمان همکاری‌های شانگهای اشاره کرد که به عنوان سازمان‌های اصلی در اوراسیا تجربه‌ای گسترده در مدیریت مسائل مربوط به کنترل مرزی ترانزیت مواد مخدر به منطقه آسیای مرکزی و جامعه اقتصادی اوراسیا دارا هستند. به علاوه باید به ویژه دفتر ملل متحد در مورد مواد مخدر و جرائم اشاره کرد. بازیگرانی که بطور بالقوه توانایی غلبه بر مسئله مواد مخدر در افغانستان را دارند باید حداقل چنین مشخصاتی را دارا باشند:

الف- آگاهی از تحرك منطقه در مورد جنبه‌های اقتصادی و مذهبی فرهنگی و قومیتی.
ب- آگاهی گسترده از روند ساختار جمعیتی منطقه به عنوان بخشی از همان زمینه فرهنگی.
ج- اراده برای هماهنگ کردن اقدامات جمعی بدون هیچ پیش‌دواری و طرفداری در برنامه اوراسیا.

نویسنده امریکا و ناتو را بازیگرانی با نمایش مصنوعی خوانده و می‌نویسد: بازیگرانی که ویژگی‌هایی که در بالا گفته شد را به طور مصنوعی از خود نمایش می‌دهند آنهایی هستند که در دسته‌بندی دوم و سوم قرار می‌گیرند. در واقع نیروهای ایالات متحده و ناتو - ایساف، توسط مردم منطقه نیروهای اشغالگر در نظر گرفته می‌شوند که واقعا نیز این‌گونه است. به علاوه با در نظر گرفتن

نقش ناتو که به عنوان اتحاد هژمونیک توسط واشنگتن رهبری می‌شود و در چارچوب استراتژی جهانی امریکا عمل می‌کند حضورش در افغانستان چالشی جدی برای ثبات در کل منطقه ایجاد می‌کند. طالبان و حتی حکومت به خاطر روابط پیچیده‌ای که به نظر می‌رسد با نیروهای اشغالگر امریکا دارند به عنوان بازیگرانی قابل اعتماد جهت مساعی مشترک برای فائق آمدن بر مسئله مواد مخدر در افغانستان به شمار نمی‌روند.

- همسایگان افغانستان تنها بازیگرانی هستند که توانایی ایجاد ثبات را در منطقه دارند

وی با تاکید بر نقش ویژه تهران در برپایی امنیت در منطقه می‌نویسد: بازیگران واقعی که توانایی ایجاد ثبات در منطقه را بدون شك دارند کشورهای هم‌مرز افغانستان و سازمانهای موجود در اوراسیا هستند. در میان کشورهای هم‌مرز افغانستان، ایران می‌تواند نقش ویژه‌ای ایفا کند. تهران تنها دولتی است که آشکارا می‌تواند امنیت مرز خود با افغانستان و علی‌الخصوص در مورد ترانزیت مواد مخدر را تضمین کند. همچنین مسکو و پکن نقش مهمی در ثبات منطقه و مبارزه با ترانزیت مواد مخدر داشته و این نکته ارزش تکرار دوباره را دارد به خاطر اینکه روسیه و چین اصلی‌ترین قدرت‌های عضو در سازمان‌های مورد اشاره فوق هستند. محور استراتژیک اوراسیا که توسط جمهوری‌های آسیای مرکزی و هند متوازن شده، می‌تواند ماندگارترین راه‌حل برای ثبات منطقه و در عین حال مسئله مواد مخدر را ارایه دهد. تنها در چارچوب طرح مشترک اوراسیا که هدف آن ایجاد ثبات در منطقه (که توسط بازیگران اوراسیا طرح و اجرا شود) باشد، می‌تواند باب گفتگو میان طوایف و جنبش‌های شورشی که آشکارا توسط بازیگران خارجی هدایت می‌شوند را باز نگه دارد.

- نتیجه‌گیری

تیريو گرازياني در پايان با تاكيد بر نقش تعيين‌كننده همسايگان افغانستان در جلوگيري از توليد و ترانزيت مواد مخدر مي‌نويسد: ايجاد ثبات در منطقه افغانستان پيش‌نياز اصلي هرگونه طرحي جهت مقابله با توليد و ترانزيت مواد مخدر است . با اين وجود به خاطر نقش محوري افغانستان در خاورميانه و در منطقه آسياي مركزي استراتژي تثبيت منطقه بايد در متن يكپارچگي منطقه اوراسيا در نظر گرفته شود.

نيروهاي ايالات متحده و ناتو به خاطر عملکرد ژئوپولتيك آشكار آنها جهت استيلا بر گستره اوراسيا كانديداهاي قابل اطمينان به شمار نمي‌آيند.